

فصلنامه تحقیقات جدید در علوم انسانی

Human Sciences Research Journal

دوره چهارم، شماره ۳۳، بهار ۱۴۰۰، صص ۷۴-۴۹ New Period 4, No 33, 2021, P 49-74

ISSN (2476-7018)

شماره شاپا (۲۴۷۶-۷۰۱۸)

بررسی تطبیقی تحول کیخسرو کیانی و ابراهیم ادهم

معصومه حبیب‌وند^۱، دکتر محمدصادق تفضلی^۲

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد بروجرد، دانشگاه آزاد اسلامی، بروجرد، ایران

masoomeh.habibvand@gmail.com

۲. گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بروجرد، دانشگاه آزاد اسلامی، بروجرد، ایران

Mtafazzoli1965@yahoo.com

چکیده

پژوهش حاضر تحت عنوان: «بررسی شرح حال و تحول دو شخصیت عارف کیخسرو کیانی و ابراهیم ادهم» در نظر دارد با شیوه تحقیقی تحلیلی- توصیفی در آثار مولانا فردوسی و شیخ عطار در (مثنوی معنوی، دیوان شمس، شاهنامه و تذکره الاولیا) و بر این هدف که وجوه تشابه و تفاوت دو پادشاه و عارف بزرگ از منظر زندگی و شخصیت درونی آن‌ها را به خوانندگان بنماید که هر دو پادشاه هستند که قلمرو حکومت یکی محدود به بلخ و حوالی آن و دیگری بر تمام جهان حکم می‌راند و هر دو متحول می‌گردند که بعد از این دگرگونی تاج و تخت خود را رها می‌کنند و هر دو به اشکال مختلفی از عالم متافیزیک مورد خطاب و عنایت الهی قرار می‌گیرند و خلوت‌گزینی اختیار می‌نمایند تجارب عرفانی و طریقه سیر و سلوک معنوی این دو عارف کاملاً متفاوت و از نظر زمانی بسیار فاصله دارد. نگارنده در این مقاله به این نتیجه رسیده است که آدمی بر اثر تزکیه و تصفیه درون از زشتی‌ها به اعلا ترین درجه انسانی (قربه الی الله) نائل می‌گردد و رستن از بند قدرت، شکوه و محبوبیت خلق انسان را به مقام رهایی به حقیقت می‌رساند.

واژه‌های کلیدی: کیخسرو، ابراهیم ادهم، تحول، شاهنامه، تذکره الاولیا.

مقدمه

ادبیات عرفانی ما دریایی بیکرانه است کسانی که در این بحر عمیق شجاعانه به غواصی پردازند بدون شک گوهرهای نایب و درهای شاهکاری می یابند که آنها را به دو جهان نمی فروشد آن دسته که جسارت و شجاعت غواصی را ندارند در ساحل ناامیدی تماشاگر کف ها و امواج خروشان و سهمگین این دریا هستند رهنوردان بادیه عشق دوزخ آشامان مستی هستند که با عبور از سنگلاخ های پر پیچ و خم و کوهستانهای صعب العبور نفس، قله های رفیع معنویت و انسانیت را یکی پس از دیگری فتح کرده اند.

آفتابان اختر سوز آسمان عشق اند که بی غرض روز و شب نور افشانی می کنند هیچگاه خاموش نمی شوند و هرگز نمی میرند زیرا آب حیات عشق در رگ های آنها جاری است از چون و چند هستی رهیده اند و رخت به وادی بی چونی کشیده اند تجلی عینی قیامت اند. دمدمه مسیح وجودشان به مردگانی که در گورستان اجسادشان دفن شده اند جان تازه و حیات نو می بخشد.

این مقاله شرح حال دو تن از ابر مردانی است که شیر آسبند و زنجیر شاهی را گسسته اند و مردانه قدم در وادی رهایی و آزادی نهاده اند این دو ابراهیم ادهم عارف بزرگ و کیخسرو پادشاه عدالت گستر کیانیان است که هر دو بعد از تحول و دگرگونی درون به شکل های مختلفی از عالم متافیزیک مورد خطاب و عنایت الهی قرار می گیرند و خلوت گزینی اختیار می کنند.

و وجه تفاوت این دو عارف آن است که کیخسرو قبل از هجرت کارهای کشور را به صورت منظم و منسجم انجام می دهد و در صحت و سلامت کامل با خانواده خود و مردم ایران وداع می کند اما کار ابراهیم ادهم ریشه در حیرانی و بی خبری دارد و بی خبر از همگان حتی خانواده اش را رها و به دیار نامعلوم می شتابد که این دو شخصیت از نظر تاریخ زمانی، تجربه عرفانی، چگونگی طی طریق و سیر و سلوک معنوی برای رسیدن به حقیقت کاملاً با یکدیگر متفاوت هستند.

در این پژوهش پس از توضیح مختصری در مورد عرفان و حماسه ابتدا به شرح حال کیخسرو و تحول روحی و معنوی او می پردازیم و سپس زندگی پر فراز و نشیب و پر رمز و راز ابراهیم ادهم را از مد نظر می گذرانیم و برای شناخت بیشتر و بهتر این دو ابر مرد به وجه تشابه و تفاوت های آنها نگاهی اجمالی می اندازیم.

پیشینه پژوهش

درباره کیخسرو کیانی و ابراهیم ادهم پژوهشی به صورت مستقل بین این دو عارف انجام نشده است. اما برخی از پژوهش هایی درموضوع کیخسرو یا ابراهیم ادهم بادیگر شخصیت ها به انجام رسیده است که عبارتند از:

– مقاله: "بررسی تطبیقی دوشخصیت اسطوره ای تاریخی کیخسرو و ذوالقرنین" اثرمصطفی گرجی و حسین محمدی مبارز (۱۳۹۳) از مجله ادب پژوهشی. که نویسنده به توصیف احوال هریک و تفسیر مشابهت‌های آنان از نظر نام شناسی به وجوه اشتراک و همانندی‌های آنان پرداخته است.

– مقاله: "کیخسرو در اندیشه فردوسی و سهروردی" اثر آذرنوش گیلانی و سیدصادق زمانی (۱۳۹۹) در مجله کاوشنامه ادبیات تطبیقی.

– مقاله: "بررسی تطبیقی شخصیت، زندگی، احوال و اقوال ابراهیم ادهم و بودا" اثر حمیرا زمردی و سعید قاسمی نیاوعلی حیات (۱۳۹۲) که این مقاله، ضمن کامل زندگی این دوعارف، به شباهت‌ها و تفاوت‌ها و ویژگی‌های خاص آنان پرداخته است.

تفاوت عرفان و حماسه

عرفان و حماسه ارتباطی ناگسستنی و ابدی دارند بزرگترین تفاوت بسیار مهمی که بین آثار حماسی و عرفانی ما است اینکه در دنیای حماسه پهلوانان در بیرون از وجود خویش با دشمنان و متجاوزان به نبرد بر می‌خیزند تا آخرین نفس از سرزمین و موجودیت خویش دفاع می‌کنند اما در دنیای عرفان این نبرد خونین در درون فرد عارف اتفاق می‌افتد.

نی حدیث راه پر خون می‌کند قصه‌های عشق مجنون می‌کند

(مولوی، ۱۳۹۲: ۲۷)

در این میدان پهلوان کسی است که از هفت خان نفس خویش سربلند و سرافراز عبور کند.

عشق کار نازکان نرم نیست عشق کار پهلوان است ای پسر

(مولوی، ۱۳۹۰: ۵۰۵)

پهلوان این میدان بر عکس پهلوان حماسه تا آخر عمر در حال نبرد است پهلوانان دنیای حماسه با پایان گرفتن رزمشان خصم نبرد آنان هم خاتمه می‌یابد خواه شکست بخورند و خواه بر حریف غالب شوند از نظر عارفان نبردهای بیرونی ارزش و اعتبار چندانی ندارد زیرا باور دارند این رزم‌ها به این دلیل اتفاق می‌افتد که افراد از نبرد درونی خود رهایی پیدا نکردند و در غفلت و نادانی دنیا را سپری می‌کنند.

می‌نگر در خود چنین جنگ گران پس چه مشغولی به جنگ دیگران

(مولوی، ۱۳۹۲، ۹۱۰)

عرفان و حماسه در شاهنامه

در شاهنامه حماسه و عرفان به گونه‌ای زیبا با هم گره خورده اند نیروی تن با نیروی معنوی همگام و همراه می‌شود و نیروی تن و سر سلاح‌های جنگی در اختیار نیروی معنوی قرار می‌گیرند و نیروهای بیرونی رنگ و آب دیگری پیدا می‌کنند که گویی لشکر نور با لشکر ظلمت در نبرد است اگر به بارزترین شخصیت شاهنامه رستم از نخستین نبرد تا هنگام مرگش نگاهی اجمالی بیفکنیم به وضوح می‌بینیم که حماسه و عرفان به شکلی دلنشین و ارزشمند و انسانی با هم درآمیخته‌اند در اینجا سخن از مبارزه با زشتی‌ها و تجاوزگری‌هاست آنان که میخواهند اسارت و ظلمت را جایگزین عدالت و نور کنند. در اولین نبرد رستم با افراسیاب که او نوجوانی بیش نیست و زال زربیم دارد که او را به میدان جنگ با افراسیاب بفرستد لذا او را از جنگیدن منع می‌کند و با شمردن اوصاف افراسیاب اورا از جنگ برحذر می‌دارد اما جهان پهلوان در پاسخ تمام توصیه‌های پدرش چنین می‌گوید:

بدو گفت رستم که ای پهلوان
تو از من ندا رایج رنجه روان
جهان آفریننده یار من است
دل و تیغ بازو حصار من است
به فرمان جان آفرین یک خدای
اگر کوه باشد برارم زجای

(فردوسی، ۱۳۹۸: ۸۵)

روح پهلوان به یک لایتنانی (خداوند) وصل است و از او نیرو می‌گیرد و به فرمان او می‌جنگد. همچنین در تمام هفت خوان به گوشه‌هایی بر می‌خوریم که عرفان از حماسه پررنگ‌تر است مثلاً در خوان دوم که رستم از شدت تشنگی قادر به پیمودن راه نیست به مناجات خدا می‌پردازد.

تن اسب و گویا زبان سوار
ز گرمی و تشنگی شد ز کار
پیاده شد از اسب و ژوین به دست
همی رفت پویان بکردار مست
نمی دید بر چاره جستن رهی
سوی آسمان کرد روی آنگهی
چنین گفت کای داور دادگر
همه رنج و سختی تو آری بسر

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۹۳)

در اینجا سخن گفتن پهلوان چون زبان یک عارف و آراسته است تسلیم محض در برابر خدا و اراده او را بر اراده و خواست خود برتری می‌دهد و در این مناجات از شدت تشنگی و سختی بر زمین می‌افتد و تسلیم مرگ می‌شود.

همانگه یکی میش فرخ سرین به پیمود پیش تهمتن زمین

(مولوی، ۱۳۸۹: ۹۳)

با دیدن میش می‌داند که در آن نزدیکی آب وجود دارد

تهمتن سوی آسمان کرده روی چنین گفت که ای داور راستگویی

که هر کس که از دادگر یک خدای بیچند خرد را ندارد به جا

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۹۳)

و با ز جهان پهلوان در هنگام مرگ آنگاه با تیر شغاد را به درخت می‌دوزد با خدای خویش این گونه راز و نیاز می‌کند.

چنین گفت رستم به یزدان سپاس که بودم همه ساله یزدان شناس

کز آن پس که جانم رسیده به لب بر این کین من ناگذشته دو شب

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۴۷۳)

شخصیت عرفانی کیخسرو در شاهنامه

در شاهنامه کیخسرو زیباترین و شاخص‌ترین و داناترین پادشاه است. پاک، عدالت‌بیش از حد و نیکوسرشتی و همچنین رها کردن تاج و تخت او را از زمره شاهان ممتاز و جدا کرده است و عده‌ای او را از دسته وابستگان و واصلان به حق شمرده‌اند از جمله شهاب‌الدین سهروردی او را عارفی واصل و نور الهی می‌داند «از ذریت او ملک ظاهر کیخسرو مبارک که تقدس و عبودیت را برپایی داشت از قدس صاحب سخن شد و غیب با او سخن گفت و نفس او به عالم اعلا عروج کرد و متقش گشت به حکمت حق تعالی و انوار حق تعالی او را پیدا شد و پیش او باز آمد». (رضی، ۱۳۷۹: ۴۲۴)

کیخسرو از پادشاهان خوش اقبال که در بزم عارفان جایگاه بلندی دارد او نیز چون سلطان ابراهیم ادهم پادشاهی را رها کرد و روی به حیات ابدی نهاد و به جاودانگی رسید.

«کیخسرو چه در اوستا و چه در ادبیات پهلوی از بزرگترین پهلوانان و شاهان نژاد ایرانی است که مقام مذهبی بزرگ نیز دارد و به تدریج در شمار جاویدان درآمده است». (صفا، ۱۳۹۶: ۵۰۲)

پادشاهی کیخسرو

کیخسرو از دوسر نژاد شاهی دارد فرنگیس مادرش دختر افراسیاب و پدرش سیاوش فرزند کاووس است
به یک سو نبره‌ی رد افراسیاب که جز جادوی شب ندیدی به خواب

چو کاوس دژخیم دیگر نیا پر آژنگ رخ دل پر از کیمیا

(فردوسی، ۱۳۸۸: ۳۸۵)

کیخسرو در کنار مادرش سیاوش در سرزمین توران در شهر سیاوشکرد زندگی را با درد و رنج سپری می‌کرد و از افسون افراسیاب بیمناک بودند او تنها یادگار سیاوش بود بزرگان ایران در این اندیشه بودند که چگونه او را به کشور بازگرداند تا اینکه گیو به دستور گودرز عازم توران زمین می‌شود و پس از عبور از جاده‌های پر پیچ و خم و رنج و درد فراوان با هزاران تجسس و تفحص خود را به کیخسرو در شهر سیاوشکرد می‌رساند این شاهزاده جوان و مادرش فرنگیس را به همراه خود به ایران می‌آورد بزرگان مایلند که بعد از کاوس او بر تخت شاهی جلوس کند اما با وجود فریبز- پسر کاوس- چگونه می‌توان نوه اش را (کیخسرو) بر تخت شاهی بنشاند و این کار بر خلاف قانون و آداب و رسوم و جاری آن زمان است کاوس از نیت سران ایران به خصوص گودرزبان به خوبی آگاه است او شاهی را در معرض امتحان و مشروط به انجام کاری می‌کند قلعه‌های است که در دست دزدان و تبهکاران است ابتدا می‌گوید هرکس این قلعه را فتح کند شاهی از آن اوست کیخسرو به همت گودرزبان و سپاه ایران به سوی آن قلعه حرکت می‌کند آن دژ را تسخیر می‌نماید و دزدان و تبهکاران را قلع و قمع می‌کند وقتی که به پایتخت برمی‌گردد کاوس مأموریت خطرناک تر و خونریزی به او می‌سپارد از او می‌خواهد که باید انتقام پدرت را از افراسیاب تورانی بگیری ماموریتی که منجر به جنگ‌های طولانی و کشتارهای عظیم شد به هر حال کیخسرو پس از سالها جنگ و خونریزی و ویرانی سرزمین توران را تسخیر کرد و افراسیاب و پسران توران را از دم تیغ گذراند و تمام جهان وامدار و خراج گزار او شدند. (فردوسی، ۱۳۸۹: شرح و تحلیل و نقل به مضمون از ۱۷۸ تا ۳۸۰)

کیخسرو با آن که جهان را تسخیر کرده است و همه شاهان تحت فرمان او هستند اما سرزمین وجود او پر از اختلال و بی‌نظمی و تناقض است او سلطان جهان است اما سلطان اقلیم وجودش نیست و دارای فرایندی است «کیخسرو از بیماری مرگ برکنار بود و فرکیانی بدو تعلق داشت». (صفا، ۱۳۹۶: ۵۰۰) کزازی در مورد فر می‌نویسد: فر، فروغی فراسویی است که پارسایی، توانایی و نیک بختی را باز می‌نماید و آشکار می‌دارد. (کزازی، ۱۳۶۸: ۱۷۵)

خلوت عارفانه کیخسرو

به هر حال کیخسرو پس از گفت و گو با سایه اش به این نتیجه می رسد که در لباس شاهی امکان اتصال به خداوند بسیار ضعیف یا غیر ممکن است
کنون آن به آید که من راه جوی شوم پیش یزدان پر از آب روی

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۱)

کیخسرو به خوبی می داند تا این بند و زنجیر و قدرت و ثروت را از دست و پای درون خویش باز نکند امکان رسیدن به خدا را ندارد پس تصمیم بزرگ خود را می گیرد و در حقیقت به جنگ درونی خود پایان می دهد و با خویشتن آشتی می کند.

مگر هم بدین خوبی اندر نهان پرستنده کردگار جهان

روانم بدان جای نیکان برد که این تاج و تخت مهی بگذرد

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۱)

کیخسرو دربارگاه را می بندد تا به تنهایی در خلوت با خدا به راز و نیاز پردازد و بدن خود را با آب شستشو می دهد هم تن خود را از آلودگی ها پاک کرده هم درون خود را به نور معرفت آراسته ساخت.
شستشوی کن و آنگه به خرابات خرام تا نگردد از تو این دیر خراب آلوده

(حافظ، ۱۳۷۸: ۳۰۵)

تولد دوباره کیخسرو

شاه در هنگام پرستش لباس سپید بر تن می کند و او قبل از مرگ به استقبال مرگ میرود
بمیرید، بمیرید در این عشق بمیرید در این عشق چو مرید همه روح پذیرید

(مولوی، ۱۳۹۰: ۳۱۸)

این مرگ، یک مرگ جسمی نیست بلکه کشتن دیو نفس است که بسیاری از انسان ها را در بند کشیده است. سهروردی در مورد از بین بردن نفس و تولد دوباره کیخسرو می نویسد: «... و چون ملک فاضل النفس در عالم، سنت ها زنده گردانید و تعظیم انوار حق تعالی بر جمله روی زمین، انوار مشاهده حق تعالی بر او متوالی گشت و در مواقف شرف اعظم، بخواند او را منادی عشق و اولیک گفت و فرمان حاکم شوق در رسید و او بشنید که او را می خواند، اجابت کرد و هجرت کرد به حق تعالی...» (سهروردی، بی تا:

(۱۸۸)

نماد رنگ سپید در کیخسرو

همانطور که گفته آمد کیخسرو هنگام پرستش لباس سپید بر تن می‌کند و از سوی دیگر رنگ سفید نماد صلح و پایان جنگ است کیخسرو با خویشتن آشتی کرده است و دیگر در درون او جنگی نیست لباس شاهی را به دور انداخته است تاج شاهی با گوهر های رنگارنگش چنان چشم همگان را خیره می‌کند که دیگر قادر نیست رنگ سپید حقیقت را تماشا کند لذا تا در آن لباس است با لباس حقیقت و چهره زیبای آن بیگانه است اگر لکه ای بر یک لباس سفید بیفتد از دور نمایان است صوفی اگر از هستی چیزی نصیب آن نشده است اما بزرگترین ثروت را دارد به دور از آلودگی پاک و سپید است.

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید همچو برف نیست

(مولوی، ۱۳۹۲: ۲۰۲)

هست بی رنگی اصول رنگ‌ها صلح‌ها باشد اصول جنگ‌ها

(همان: ۹۱۰)

کیخسرو قدم در وادی بی رنگی نهاده است رنگ قدرت را به شکل دیگری می‌بیند که زشت ترین نقش ممکن را دارد از آسیب گران جانی رهایی یافته است و به اسباب جهانبانی نیاز ندارد. چه آزادند درویشان ز آسیب گران جانی

چه محتاجند سلطانان به اسباب جهانبانی

پس از ۳۰ سال روشن گشت بر خاقانی این معنی

که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی

(خاقانی، ۱۳۷۵: ۶۱۸)

او با دلی سپید لباس سفید به راز و نیاز با خدا می‌پردازد و در این میان چهره او نیز با دلش یکی می‌شود به طوری که پورنامداریان می‌نویسد: «کیخسرو در پرتو تفسیرهای سهروردی چهره‌ای اسلامی و عرفانی پیدا کرده و مبدل به قهرمانی عرفانی می‌گردد». (پورنامداریان، بی‌تا: ۱۵۹)

راز و نیاز کیخسرو با خدا

بیامد خرامان به جای نماز همی گفت با داور نیک راز

نگهدار و چندی خرد ده مرا ز کزی بکش دستگاه مرا

بیاموز کرده گناه مرا هم اندیشه نیک و بد ده مرا

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۲)

مناجات و گفتگوی کیخسرو با خدا به مدت هفت شبانه روز ادامه پیدا می کند.

چنین داد پاسخ گرانمایه شاه که ای پهلوانان جوینده راه

نه آزارم دارم به کار سپاه نه اندر شما هست مرد گناه

به یک هفته من پیش یزدان به پای بودم به اندیشه و پاک رای

یکی آزارم دارم اندر نهان همی خواهم از کردگار جهان

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۲)

این سخنان برای پهلوانان و درباریان گنگ و نامفهوم و غیرقابل قبول است

درنیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام

(مولوی، ۱۳۹۲: ۲۵)

راز جز با راز دان انباز نیست راز اندر گوش منکر راز نیست

(همان: ۹۰۸)

پهلوانان کیخسرو را پس از ملاقات ترک می کنند اما سخنان شاه آنها را پریشان و افسرده کرده است و نمی دانند چه تصمیمی بگیرند و چه سخنی بگویند.

همه پهلوانان ز نزدیک شاه برفتند پر درد و تاریک راه

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۲)

یک هفته سپری می شود این وضع برای دانایان و پهلوانان و عامه مردم قابل تحمل نبود لذا فرزانشان و صاحب نظران و پهلوانان جلسه ای تشکیل دادند تا برای علاج درد راه درمانی پیدا کنند.

چو یک هفته بگذشت و نمود روی
برآمد یکی غلغل و گفتگو

همه پهلوانان شدند انجمن
بزرگان فرزانه رای زن

پدر گیو را گفت کای نیک بخت
همیشه پرستنده تاج و تخت

باید شدن سوی زابلستان
به پیش سپهدار کابلستان

به زابل و به رستم بگویی که شاه
ز یزدان بپچید و گم کرد راه

دربار بر نامداران بیست
همانا که با دیو دارد نشست

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳-۳۸۲)

سکوت کیخسرو در مقابل سران

چرا کیخسرو در مقابل پیشنهادات و تقاضاهای موبدان و پهلوانان سخن می‌گوید و تنها به گفتن چند کلمه بسنده می‌کند؟ نه تنها کیخسرو بلکه هیچکس قادر نیست که ریزش معانی و شورش انقلاب درونی اش را در قالب کلمات بریزد و بیان کند لذا خاموشی بهترین بیان است.

چون برسی به کوی ما خاموشی است خوی ما

ز آنکه ز گفتگوی ما گرد و غبار می رسد

(مولوی، ۱۳۹۲: ۲۸۸)

وقتی مرد حق در می‌یابد که مستمعین ظرفیت و قدرت شنیدن را ندارند خاموشی اختیار می‌کند، گیو را به سوی سیسان می‌فرستند و او به پیش زال و رستم می‌رود.

به رستم چنین گفت کز بخردان ستاره شناسان و هم موبدان
ز زابل بخوان و ز کابل بخواه همی تا بیایند با ما به راه
همه سوی دستان نهادند روی ز زابل به ایران نهادند روی

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۳)

زال به همراه رستم و ستاره شناسان و خردمندان به دیدار کیخسرو می روند
همه پهلوانان ابا موبدان برفتند نزدیک شاه جهان
گشادند لب کای شه موبدان سرافراز با داور روشن روان
بگوید به ما شاه تا از گناه چه کردیم و بر ما چرا بست راه
گر ایدون که بگشاید این راز شاه بر این مرزبانان گم کرده راه

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۲)

همه را حیرت زده کرده است و اگر این جماعت حیرت زده اند جای تعجب نیست زیرا حیرانی جز صفات
عشق است.
دردی است غیرمردن کان را دوا نباشد پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن

(مولوی، ۱۳۹۲: ۷۶۴)

آنگاه که پدر قیس عامری مجنون را برای حل مشکلش به کعبه می برد شاید به قداست و به اعجاز کعبه
جنون عشق از او کوچ کند اما او از زبان مجنون سخنی می شنود که برایش غیرقابل تصور است لیکن
درمی یابد که تلاش های او بی ثمر است. (نظامی، ۱۳۹۵، نقل به مضمون از: ۷۰)
وقتی به مناجات پسرش گوش می دهد که با صاحب کعبه چنین می گوید:

گرچه ز شراب عشقم مستم عاشق تر از این کنم که هستم
از عمر من آنچه هست بر جای بستان و به عمر لیلی افزای

(نظامی، ۱۳۹۵: ۷)

جماعتی که با کیخسرو سخن می‌گویند خود را پر از غم او می‌پندارند اما غم سلطان چیز دیگری است و هیچ کس در نمی‌یابد که او چه می‌گوید و چه می‌خواهد.
پس زبان محرمی خود دیگرست همدلی از همزبانی بهتر است

(مولوی، ۱۳۹۲: ۷۶)

لذا خاموشی اختیار می‌کند تا راه مجادله را ببندد و کاملاً احساس تنهایی می‌نماید.

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی

دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی

(حافظ، ۱۳۷۸: ۳۴۰)

هنگامی که زال با جماعتی که همراه او هستند کیخسرو را بدرود می‌کنند باز همان کار گذشته را تکرار می‌نماید و به جای پرستش و عبادتش می‌رود.
چنین پنج هفته خروشان پیای همی بود پیش کیهان خدای

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۳)

بخفت او روشن روانش نخفت کاندر جهان با خرد بود جفت

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۳)

شاه از شدت خستگی به خواب می‌رود چشم سرش در خواب است اما چشم دل او همچنان بیدار می‌ماند زیرا دل او به نور خرد روشن است.
چنان دید در خواب کو را بگوش نهفته بگفتی خجسته سروش

چو گیتی ببخشی میا سای هیچ که آمد ترا روزگار بسج

چویدار شد رنج دیده ز خواب زخوی دید جای پرستش پرآب

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۳)

خداوند در عالم خواب دستورات لازم را به او می دهد

همین گفت اگر تیز بشتافتم ز یزدان همه کام دل یافتم

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۴)

ترک نمودن کیخسرو عبادتگاه را و نشستن وی بر تخت بدون تاج

او عبادتگاه را ترک می کند و با لباس معمولی عادی بر تخت شاهی می نشیند و تمام پهلوانان و سپاه ایران به محض شنیدن این خبر وارد بارگاه شاه می شوند

چو ایرانیان آگهی یافتند همه داغ دل پیش بشتافتند

بگفتند بازال و رستم که شاه بگفتار ابلیس گم کرده راه

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۴)

زال به کیخسرو چنین گفت: ای شاه به ما بگو هر چیزی که در درون تو می گذرد و کیخسرو در پاسخ او می گوید که من از خداوند خواستم گناه مرا ببخشد و در خواب توسط سروش به من پیام رسید که موقع رفتن تو است (فردوسی، ۱۳۸۹، نقل به مضمون از ۵-۳۸۴) زال و ایرانیان برطبق فرهنگی خاص و الگوهای محدود شده قضاوت می کنند و دلیلشان این است که هیچ کدام از پادشاهان گذشته چنین کاری نکرده اند و نمی کنند و در می یابند که زندانی اندیشه های خود هستند آنگاه که مولوی حسام الدین را مورد خطاب قرار می دهد و می گوید:

مدح تو حیف است با زندانیان گویم اندر مجمع روحانیان

(مولوی، ۱۳۹۲: ۷۱۸)

اگر عده کثیری از انسانها زندانی افکارشان هستند و تمام پدیده ها و مسائل هستی و هر مسئله دیگر را بر مبنای داشته و دانسته ها و الگوهای محدود و محقر خویش ارزیابی می کنند و به قضاوت می نشینند این افراد در دام عادت اسیر هستند و درهای حقیقت را به روی خود بسته اند و نمی دانند درک حقیقت در حال امکانپذیر است.

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

(مولوی، ۱۳۹۲: ۳۲)

مورتی می‌نویسد: «قیاس به هر شکل و صورت تنها به توهم و بدبختی عظیم تری منجر می‌شود». (مورتی،

۱۳۸۲: ۷۰)

تسلیم شدن سران درمقابل کیخسرو و رفتن به دشت و صحرا

پهلوانان و موبدان کشور وقتی می‌بینند که شاه در تصمیمی که گرفته است روی برنمی‌تابد و به ظاهر تسلیم گفته‌های او می‌شوند و کیخسرو به زال زر دستور می‌دهد که به تمام پهلوانان و سران ایران ابلاغ کند تا سراپرده خود را در فلان دشت و صحرا بیاورند که با آنان سخن بگویم و رستم به دستور او عمل می‌کند. (فردوسی، ۱۳۸۹، نقل به مضمون از: ۷-۳۸۶) و کیخسرو در میان مردم چنین می‌گوید:

کنون جان و دل زین سرای سپنج بکنم سر آوردم این درد و رنج

کنون هر چه جستم همه یافتم ضد تخت کئی روی برتافتم

هر آنکس که در پیش من برده رنج بیخشم بدو هرچه خواهد ز گنج

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۷)

شاه یک‌یک به یک حجاب‌های راه خود را برمی‌دارد ثروت و مقام دو حجاب بزرگ در راه سالک اند مال و جاه و منصب و ملک قران فتنه آمد در کف بد گوهران

عیب او مخفی است چون آلت بیافت مارش از سوراخ بر صحرا شتافت

(مولوی، ۱۳۹۲: ۶۱۳)

کیخسرو مقام شاهی را به لهراست می‌بخشد و ثروت را نیز در بین پهلوانان پخش می‌کند و هر گوشه از سرزمین بزرگش را به مهتری که شایستگی آن را دارد می‌دهد.

بیخشم که من راه را ساختم وز ین تیگرگی دل بپرداختم

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۷)

اومی گوید آنها را می بخشم زیرا آماده سفر به سرزمینی دیگر هستم، سرزمینی که در آن شاهی و طلا و سرزمین که نه پایگاه و جایگاهی دارند بلکه آنجا سرزمین بی چونی است.

چون بود آن چون که از چونی رهید در حیاتشان به بی چون رسید

(مولوی، ۱۳۹۲: ۱۵۷)

می گوید اکنون این وسایل تیره کننده درون را به دور انداختم و دلم رهایی یافت و دستور می دهد که یک هفته شادی کنند. روز هشتم فرا می رسد شاه بر تخت می نشیند تا به آنچه وعده داده است جامع عمل بپوشاند ابتدا دستور می دهد تا در یکی از گنج های پوشیده را باز کنند و به گودرز کشواد می گوید این گنج را برای چه مواردی مصرف نمایند. کیخسرو که از تمام دلاوری های رستم آگاه بود امر می کند که حدود فرمانروایی رستم را در منشور، مشخص و معین نمایند و سپس به گیو حکومت اصفهان و قم را می سپارد اما نوبت کار بزرگ رسیده است و آن بخشیدن تاج و تخت است که ناگهان پهلوانان و بزرگان ایران شاهد کاری غیر مقابل انتظار هستند شاه دستور می دهد تا بیژن لهراسب را با کلاه پادشاهی به پیش او بیاورد که خسرو پس از سپردن تاج و تخت بدون هراس به او اندر زهای حکیمانه می دهد در اینجا زال اولین کسی است که در این انتخاب شدیداً اعتراض می کند و لهراسب را شایسته و لایق پادشاهی نمی داند و کیخسرو در مقابل زال می ایستد و ابتدا از نژاد و گوهر لهراسب می گوید و سپس اضافه می کند که او به دستور سروش لهراسب را به تخت شاهی نشاند است و زال پس از شنیدن گفته های خسرو از او پوزش می طلبد و پادشاهی لهراسب را می پذیرد و تمام بزرگان هم به لهراسب تبریک گفتند. (فردوسی، ۱۳۸۹: تحلیل و نقل به مضمون از: ۹-۳۸۸) کیخسرو تمام کارهای کشوری و لشکری را انجام داده است و هنگام رفتن از این خوشحال و خرسند و آرام است بدون شک شاه به نیروان می رسد «نیروان یا ذات بی مرگی مقصود نهایی است که آغاز آن آزادی و رهایی و اوج آن ذات بی مرگی و نامیرا است.» (عماد، ۱۳۷۷: ۵۸) سروش در عالم خواب مدار حرکت را به او نشان داده است که ایرانیان از شاه و پهلوانان و بزرگان همگی با شاه حرکت می کنند ابتدا کیخسرو به لهراسب دستور می دهد تا به کاخ برگردد.

لهراسب فرمود تا بازگشت بدو گفت روز من اندر گذشت

تو رو تخت شاهی به آیین بدار به جز تخم نیکی به گیتی مکار

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۲۹۰)

شاه به راه خود ادامه می دهد و هشت تن از پهلوانان زال و رستم، گیو و بیژن و گسته، فریبرز و طوس و به همراه تعداد کثیری از ایرانیان نیز به دنبال او در حرکت هستند تا به کوهسار می رسند کیخسرو در آنجا

توقف می‌کند و به تمام کسانی که او را همراهی می‌کند می‌گوید که باز گردید که راه بسیار دشوار و خطرناک است.

که راهی دراز است و بی آب و سخت نباشد گیاهه برگ درخت

بدین ریگ برنگذرد هر کسی مگر فر و برز دارد بسی

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۹۰)

سه تن زیهلوانان به گفتار شاه از راه بازگشتن

چو دستان و رستم چو گودرز پیر جهانجوی و بیننده و یادگیر

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۹۰)

اما پنج تن از پهلوانان طوس، فربرز، بیژن و گسته‌م همراه شاه به رفتن ادامه دادند
نگشتند از او باز چون طوس و گیو فربرز و بیژن و گسته‌م نیو

برفتند یک روز و یک شب به هم شدند از بیابان خشکی دژم

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۱۳۹۰)

در راه به چشمه ای می‌رسند و اتراق می‌کنند و شاه به آنها می‌گوید فردا با طلوع خورشید من از شما جدا
می‌شوم از آن پس همراه و همدم من سروش غیبی است.

مرا روزگار جدایی بود مگر با سروش آشنایی بود

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۹۰ و ۳۹۱)

و باز سفارش می‌کند که فردا با طلوع خورشید این مکان را ترک کنید و به ایران برگردید زیرا فردا باد
سردی می‌وزد و سپس برف فراوانی می‌بارد که شما قادر به بازگشتن به ایران نیستید

زکوه اندرآید یکی باد سخت کجا بشکند شاخ و برگ درخت

ببارد یکی برف از ابر سیاه شما سوی ایران نیاید راه

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۹۱)

دوست داشتن زیاد و عشق به یک فرد سبب می‌شود تا آدمی کور و کر شود پهلوانان هجرت شاه را می‌بینند و به حرف های حکیمانه او گوش می دهند آنها پس از شنیدن سخنان کیخسرو اندوهگین شدند و با درد خوابیدن و هنگامی که با طلوع خورشید از خواب برخاستن

چو از کوه خورشید سر برکشید ز چشم مهان شاه شد ناپدید

بگشتند از آن جایگاه شاه جوی بریگ و بیابان نهادند روی

ز خسرو ندیدند جایی نشان زره بازگشتند چون بیهشان

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۹۱)

کیخسرو برای همیشه ناپدید شد. ذبیح الله صفا در این باره می‌نویسد: «خود پس از چندی از کار جهان غمگین شد و لهراسب را به جای خود سلطنت نشان و خود با طوس و گودرز و فریبرز به کوهی ناپدید شد». (صفا، ۱۳۹۶: ۴۹۹) باد شدیدی می‌آید و بعد برف فراوانی و پهلوانان در آن برف فرو رفتند و روانشان از تنشان جدا شد. بعد از گذشت چند روز ایرانیان به جستجوی آنها پرداختند تا بالاخره جسد مرده آن‌ها را یافتند و به ایران آوردند و در خاک دفن کردند.

پساده برفتند و دید نشان از آنجایی که برکشیدن نشان

بدان حال بردند شان باز شهر از آن مهتران نشان چنین بود بهر

از آن هر یکی دخمه‌ای ساختن پس از سوگ ایشان برداختند

(همان صفحه)

غیب شدن کیخسرو

کیخسرو در عین اینکه زنده است اما از دیده‌ها پنهان شده است به یارانش نمی‌گوید که من می‌میرم بلکه می‌گوید از این پس قادر به دیدن من نیستید «کزین پس نبیند ماراسبی» یا با طلوع خورشید شاه یکباره ناپدید می‌شود «ز چشم مهان شاه شده ناپدید» گوی زنده است و با دیده‌ سر دیده نمی‌شود، یا هر پدیده‌ای شایستگی دیدن آن جمال زیبا را ندارد یا به قول حافظ شیرازی:

او را به چشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست

فرصت شمرطریقه رندی که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

(حافظ، ۱۳۷۸: ۵۸)

و در جای دیگر می گوید من از شما جدا می شوم «اما مگر با سروش آشنایی بود» از این پس من با فرشته غیبی سروش همراه و هم نفس هستم.

مولانا در توصیف فرشتگان چنین می گوید:

یک گروه را جمله عقل و علم وجود آن فرشته است و او نداند جز سجود

نیست اندر عنصرش حرص و هوی نور مطلق زنده از عشق خدا

(مولوی، ۱۳۹۲: ۶۱۵)

کیخسرو از تمام تعلقات مادی دل می کند و تمام اموال را در بین پهلوانان و بزرگان تقسیم می کند چرا که صفات پری در وجود او متجلی شده است و نه تنها کمترین تعلقی به عالم ماده در او نمی بینیم بلکه او تمام تعلقات مادی را دارد و به راحتی از تمام آنها می گذرد و ناگهان از چشم باران غیب می گردد.

ابراهیم ادهم

ابراهیم ادهم از پیران نامداری است که سلطانی دنیا را رها کرده و در عالم معنی به مقام مشامخ رسید و قشیری در این مورد می نویسد: «ابراهیم ادهم از ملوک بوده و ترک سلطنت کرده». (قشیری، ۱۳۸۷: ۱۰۰)

زرین کوب درباره زندگی و ترک تعلقات و پادشاهی او می نویسد: «ابواسحاق ابراهیم بن ادهم، ابن منصور، در حدود سال ۱۱۰ هجری در قبیله ای منسوب به بکر بن وائل در بلخ به دنیا آمد در بین سال های ۱۶۰ تا ۱۶۶ هجری (ظاهراً ۱۶۱) از دنیا رفت» (زرین کوب، ۱۳۸۸: ۳۴) «اما پیداست که ابراهیم و خانواده وی، در آن حدود مقارن آن ایام، دستگاه و حیثیت قابل ملاحظه ای داشته اند و ترک این تعلقات بوده است که بعدها در روایات صوفیه تعبیر به ترک سلطنت شده است.» (همان: ۳۳) عطار نیشابوری درباره او چنین می گوید: «آن سلطان دنیا و دین آن سیمرخ قاف یقین آن گنج عالم عزلت، آن خزینه سرای دولت آن شاه اقلیم اعظم، آن پرورده لطف و کرم، پیر وقت ابراهیم بن ادهم رحمه الله علیه، متقی وقت بود، و صدیق دولت بود، و حجت و برهان روزگار بود.» (از عطار نیشابوری، ۱۳۹۱: ۱۰۳) ابراهیم ادهم سیمرخی است که به علت پروازهای بلند روحش بر بلندترین قله یقین آشیانه دارد او در دوران پادشاهی هم مردی عابد و پارسا و عادل است و با خلق خدا با مهربانی و عدالت رفتار می کند و حتی در کسب معاش و معیشت

زندگی جز دست رنج خویش چیزی نخورده است «اندر همه عمر به جز کسب دست نخورد». (هجویری، ۱۳۸۹: ۱۵۹)

داستان تحول ابراهیم ادهم

و ابتدای حال آن بود که او پادشاه بلخ بود و عالمی زیر فرمان داشت و یک شب بر تخت خوابیده بود و نیمه شب سقف خانه اش بجنبید صدا کرد کیست گفت آشنایم و اشتری گم کرده ام بر بام می طلبم ابراهیم ادهم گفت ای جاهل شتر بر بام می جویی و آن شخص گفت ای غافل تو خدایی را در جامع اطلس خفته بر تخت زرین می طلبی و این سخن هیتی بر دل ابراهیم ادهم وارد کرد و خوابید و چون روز شد متفکر و متحیر بود ناگاه مردی با هیبت از در درآمد چنانکه کسی از حشم و خدم زهره نبود که گوید تو کیستی تا پیش تخت ابراهیم گفت چه می خواهی گفت: این رباط فرو می آیم ابراهیم گفت یک رباط نیست سرای من است و او گفت از این پیش از آن که بود و گفت از آن پدرم و... گفت همه کجا شدند؟ گفت بمردند و رفتند گفت پس نه روابط این بود که یکی می آید و یکی می گذرد؟ و این بگفت و ناپدید شد و خضر علیه السلام بود. سوز و عطش جان ابراهیم زیاده شد پس رو به شکار نهاد سراسیمه در صحرا می گشت در راه آوازی شنید که آنته بیدار گرد تا بار چهارم آواز شنید که آنته قبل آنته بیدار گرد پیش از آنکه ترا بیدار کنند در این حال به یکبارگی از دست شد ناگاه آهوایی پدید آمد و به او گفت که مرا به صید تو فرستاده اند تو مرا صید نتوانی کرد و بعد همان سخن که از آهو شنیده بود از قربوس زین آواز آمد فزعی و خوفی در او پدید آمد و کشف زیادت گشت چون حق تعالی خواست تا کار تمام، کندس دیگر بار از کوی گریبان همان آواز آمد آن کشف اینجا به اتمام رسید و ملکوک برو گشاده گشت و ابراهیم توبه ای کرد نصوح، و روی از راه یک سو نهاد شبانی را دید نمدی پوشیده و کلاهی از نمذ بر سر نهاده گوسفندان در پیش کرده بنگریست غلام وی بود قبای زرکشیده و کلاه معرق به دو داد و گوسفندان بدو بخشید و نمذ از وی بستد و در پوشید و کلاه نمذ و سر نهاد و جمله ملکوت به نظاره اوباستاد داد که زهی سلطنت، که روی به پسر ادهم نهاد. جامع نجس دنیا بینداخت و خلعت فقر در پوشید. (عطار نیشابوری، ۱۳۹۱ با تلخیص از: ۶-۱۰۳)

گذشتن از لباس شاهی و پوشیدن لباس شبانی دوجمله بیش نیست اما در عالم معنی نمی توان برای این کار حد و حصر معین کرد اما چه پرده هایی از جلو دیدگان ابراهیم برداشته می شود که او پرده های کاخ خود را به سخره می گیرد. آری کار ابراهیم نوعی جنون است اما جنون عشق

آنچنان دیوانگی بگسست بند که همه دیوانگان پندم دهند

(مولوی، ۱۳۹۲: ۲۴۹)

«سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل هافزون آید هر کس که عشق ندارد مجنون بی حاصل است هر که عاشق نیست پرکین و خودبین باشد و خودرای بود! عاشقی بیخودی و بی‌رای باشد. دریغا همه جهان و جهانیان کاشکی عاشق بودندی تا همه زنده و با درد بودندی.» (عین‌القضات، ۱۳۸۶: ۹-۹۸) برای ابراهیم ادهم نه تنها تخت خودش بلکه تخت تمام شاهان در نزد او در حکم تخت بندی بیش نبود «نقل است که یک روز درویشی را دید که می‌نالد گفت: پنداریم که درویشی را رایگان خریده ای گفت درویشی را خرنده؟ گفت باری من به ملک بلخ خریدم، هنوز به ارزد». (عطار نیشابوری، ۱۳۹۱: ۱۱۲) منظور ابراهیم آن است که درویشی به حدی گرانقدر است که برای به دست آوردن آن بهای فراوانی باید پرداخت و درویشی عبور از سنگلاخ‌های پر پیچ و خم هوای نفس و بریدن بند تعلقات است. ابراهیم ادهم در کنار دریا نشسته بود و جامع خود را می‌دوخت امیری اتفاقی بر لب دریا می‌گذشت و او را دید.

آن امیر از بندگان شیخ بود شیخ را بشناخت و سجده کرد زود

خیره شد در شیخ اندر دلش او شکل دیگر گشته خلق و خلق او

(مولوی، ۱۳۹۲: ۳۲۲)

امیر در درون تعجب کرد که چرا پادشاهی بلخ را رها کرده و راه درویشی و فقر را انتخاب کرد
کو رها کرد آنچنان مالک شگرف برگزید آن فقر بس باریک حرف کر

شیخ واقف گشت از اندیشه اش شیخ چون شیر است و دل‌ها بیشه اش

(مولوی، ۱۳۹۲: ۳۲۲)

شیخ از اسرار درون امیر واقف شد و بلافاصله سوزن را در دریا انداخت و مجدداً آن را طلب کرد در آن لحظه هزاران ماهی سر از دریا بر آوردند در حالی که دهانشان باز بود و هر کدام سوزنی در دهان داشتند سر می‌دادند که ای شیخ سوزنهای حق را بگیر

سر برآوردند از دریای حق که بگیری شیخ سوزن‌های حق

(مولوی، ۱۳۹۲: ۳۲۲)

امیر با دیدن این صحنه حیرت زده شد ابراهیم ادهم به او گفت:
رو بدو کرد و گفتش ای امیر ملک دل به یا چنان ملک حقیر

این نشان ظاهرست این هیچ نیست تا به باطن در روی بینی تو بیست
سوی شهر از باغ شاخی آورند باغ و بستان را کجا آنجا برند
خاصه باغی کین فلک یک برگ اوست بلک آن مغزست وین دیگر چو پوست

(مولوی، ۱۳۹۲: ۳۲۲)

باید از پادشاهی حقیر دنیا بگذری تا به پادشاهی دلها برسی پرواز در دو سو امکان‌پذیر نیست. اما سلطان عالم معنی دریافته ست که او خصمی در بیرون از وجود خویش ندارد و از جان و دل می‌کوشد تا خصم درونش را مغلوب کند و با دیده دل می‌نگرد تا به او آسیبی نرساند. سرگذشت ابراهیم ادهم برای اهل دنیا بسیار تلخ و گزنده است و فهم و درک آن برای همگان میسر نیست. نقل است که چون از بلخ برفت او را پسری ماندبه شیر چون بزرگ شد پدر خویش را از ما در طلب کرد ما در بگفت که پدر تو گم شده بلخ منادی فرمود که هر که را آرزوی حج است بیاید چهارصد کس بیامند همه را نفقه داد و اشتر خویش داد و به حج برد، به امید آنکه خدای دیدار پدرش روزی کند نشان وی به خواست بر اثر وی برفت به بطحا مکه بیرون آمدند پدر را دید بر او سلام کرد ابراهیم جواب داد و در کنارش گرفت ابراهیم خواست برود پس دست از اوره‌نمی کرد ابراهیم رو سوی آسمان کرد و گفت: الهی اغثنی. پس اندر کنار او جان بداد یاران گفتند: یا ابراهیم چه افتاد؟ گفت: چون او را در کنار گرفتم مهر او در دلم بچنید ندا آمد ای ابراهیم! تدعی محبتا و تحب معنا غیرنا. دعوی دوستی ما کنی، وبامابه هم دیگری دوست داری، وبه دیگران مشغول شوی چون این ندا بشنیدم دعا کردم که یارب العزه! مرا فریاد رس. اگر محبت او مرا از محبت تو مشغول خواهد کرد، یا جان او را بردار یا جان من. دعا در حق و اجابت افتاد (عطارد نیشابوری، ۱۳۹۱، با تلخیص از: ۱۱۰ تا ۱۰۸) چند نکته مهم در این برخورد دیده می‌شود و در قرآن آمده است که «ادعونی استجب لکم مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم» (غافر/۶۰) گروه کثیری از ما خدا را می‌خوانند و ما را اجابت نمی‌کنند اما ابراهیم به مقام رسیده است که مستجاب الدعوه است. از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی است کلی کاستن

(مولوی، ۱۳۹۲: ۷۵۰)

کسی که از معشوق پر می‌شود دیگر در دلش جای کس دیگر را ندارد.

وجه تشابه و تفاوت ابراهیم ادهم و کیخسرو

هر دو پادشاه هستند یکی پادشاه بلخ و دیگری پادشاه کل جهان که در دو زمان متفاوت و با فاصله تاریخی بسیار دوری زندگی کرده اند. کیخسرو به واسطه تحول و انقلابی که درون او پدید می‌آید از خدا می‌خواهد که با او سخن گوید و راه رسیدن به حقیقت را به او بیاموزد تا یک شب در عالم خواب دستورات لازم را به او می‌دهد که شرح آن گذشت شاه دستورات را موبه‌مو اجرا می‌کند و سپس در کوه ناگهان به طور غیرمنتظره از دید همگان پنهان می‌گردد. و به جاودانگی می‌پیوندند اما تحول و انقلاب درونی ابراهیم به شکل دیگری است عوامل و اشخاصی در سر راه او قرار می‌گیرند که مجموعه این عوامل سبب بیداری و تحول می‌گردد کیخسرو جامه ای نو به رنگ سفید می‌پوشد که نشان بی‌رنگی و رستن از تمام رنگ‌ها است ابراهیم ادهم لباس شاهانه و تاج زمردین خود را به شبانش می‌دهد و در عوض لباس‌های مندرس و کلاه نم‌دی را از او می‌گیرد هم ابراهیم و هم کیخسرو با پادشاهی و قدرت وداع می‌کنند و خود را از درد و رنج شاهی می‌رهانند و به مرحله نهایی می‌رسند ابراهیم پس از ترک شاهی به سیر و سلوک می‌پردازد و راه فقر و درویشی را در پیش می‌گیرد راهی سخت و دشوار، راهی خونین و خونریز، راه عبور از خارستان پر پیچ و خم نفس است. ابراهیم به نیشابور می‌رود به مدت ۹ سال در غار به عبادت خدا مشغول می‌شود. کیخسرو در دوران شاهی با جنگ‌های خونین و دلخراشی رویه‌رو است که با کشته شدن مردم بیگناه، ویران شدن شهرها که او را از جهان و از تخت شاهی و قدرت ناامید و بیزار می‌کند. تجارب تاریخی به او آموخته است که این تاج و تخت حاصل خون هزاران هزار انسان بیگناه است لذا همه چیز برای او بی معنی شده است. در درون به دنبال حقیقت می‌گردد و چه کسی می‌تواند او را با نور حقیقت آشنا کند چاره و راه را در این می‌بیند که با خدای خود خلوت کند به درگاه او ناله و زاری نماید تا بلاخره مناجات وزاری کیخسرو راهگشا و راهنمای او می‌گردد. کیخسرو از کسانی است که به بی‌واسطه به خدا ملحق می‌گردد و یقیناً او از عارفان و وارستگان بی‌مانندی است که بدون تعالیم معین و مشخص به حقیقت حاصل می‌گردد.

کیخسرو دین خاصی ندارد و اگر در آن دوره آیین خاصی در بین ایرانیان رواج داشته خداپرستی است که از آن آیین تعالیم مشخص و خاصی در دست نیست. ابراهیم ادهم به صوفیان و دراویش می‌پیوندد آنان برای رسیدن به حقیقت تعالیم و روش معین و مشخص و خاصی دارند که باید مراحل سلوک را بر اساس آن تعالیم انجام داد این تعالیم برگرفته از قرآن مجید و دستورات پیامبر اکرم (ص) است که بر اساس شریعت و طریقت و حقیقت قرار دارد

کیخسرو که در هنگام رفتن کشور را به امان خدا رها نمی‌کند تا بعد از او کشور دچار هرج و مرج ویرانی قرار گیرد.

بلکه او مسئولیت اجتماعی و انسانی خود را به نحو احسن انجام می‌دهد. و آنگاه رهسپار دیارابدی می‌گردد. در کیخسرو اعتماد به نفس و آرامش عجیبی می‌بینیم او از آینده به درستی خبر می‌دهد و تمام گفته‌های

او یک به یک محقق می‌گردد و این امر حکایت از آن دارد که او به واسطه سروش با خدا ارتباط کامل دارد و بر اساس وهم و حدس و خیال و گمان سخن نمی‌گوید. اما ابراهیم نه تنها سرزمین تحت فرمانروایی اش را بی خبرها می‌کند حتی خانواده و فرزندان‌شان را به امان خدا می‌سپارد و بی‌خبر از آنها به راهی می‌رود که برای خود هم عاقبت و سرانجامش مشخص نیست این امر حکایت از این پریشانی و حیرانی دنیانیست.

دوست دارد یار این آشفنگی کوشش بیهوده به از خفتگی

(مولوی، ۱۳۹۲: ۱۰۱)

این آشفنگی و حیرانی به سبب پاره‌ای از مکاشفات و رویت مناظره عالم حقیقت است یا بویی از آن عالم زیبا به مشام سالک می‌رسد

بوی آن دلبر چوپران می‌شود آن زبان‌ها جمله حیران می‌شود

(مولوی، ۱۳۹۲: ۵۰۹)

همانگونه که در شاهنامه آمده است کیخسرو میعادگاه مشخص و معین برای پرستش به سروش غیبی دارد و رنج راه او بسیار ناچیز آسان است و وقتی با پنج تن از پهلوانان نامی ایران به آن قرارگاه می‌رسد طبق پیش‌بینی خودش با طلوع خورشید غیب می‌گردد و دیگر کسی از او نشان نمی‌یابد. ابراهیم ادهم در طی طریقی که در پیش رو دارد تلخی‌ها و رنج‌های بی‌شماری می‌کشد و به قول عطار «که چهارده سال در قطع بادیه که همه راه در نماز و تضرع بود به نزدیک مکه رسید» است (عطار نیشابوری، ۱۳۹۱: ۱۰۷) یا مدت نه سال در غاری به سر می‌برد «مشهور است که نه سال ساکن غار شد» (همان: ۱۰۶)

کار کیخسرو نسبت به ابراهیم تا حد زیادی عاقلانه‌تر و معقول‌تر به نظر می‌آید از سخنان او و عملی که انجام دهد در پیش ایرانیان هیچ جایگاه و اعتبار و ارزشی ندارد و به زعم آن شاه اسیر دام دیونفس شده است و از راه و رسم شاهان پیشین و راه یزدان روی برگردانده و به بیراهه می‌رود اما رفتار و اعمال ابراهیم در دنیای عقل کمترین جایگاه و وزنی ندارد و اصلاً نمی‌توان با ابزار و معیارهای عقلی به نقد و تحلیل و بررسی زندگی او پرداخت. خصوصاً در دنیای امروز که علیرغم پیشرفت‌های چشمگیر علمی و گسترده‌گی آن می‌بینیم که بشر چنان در اسارت نفس به سر می‌برد که با دنیای معنویت کاملاً بیگانه است و یکی از عوامل مهم پریشانی و سردرگمی بشر امروز بی‌رنگ شدن ارزش‌های متعالی و سقوط معنویت در چاه مادیات است از سوی دیگر قدرت گرفتن و سیطره عوامل مادی و تجملات و زرق و برق‌های دنیای مادی است که مجال اندیشیدن و فکر کردن را از بشر امروزی سلب نموده است برای درک و فهمیدن رفتار و اعمال ابراهیم ادهم باید عینک عقل را از جلوی دیدگانمان برداریم از دنیای خودآگاه به عالم ناخودآگاه

سفر کنیم تا به حقیقت بییوندم «دیدار تو با حقیقت زمانی صورت گیرد که تو در ساخت درون خویش حاضر باشی» (اشو، ۱۳۸۲: ب: ۸۹) و برای رسیدن به این حقیقت بینایی لازم است «بینایی لازم است، آن بینایی عشق است خداوند همواره حضور دارد و در همه حال در کنار توست و دل تو بینایی ات را از دست داده ای تو ابزار تجربه کردن او را از دست داده‌ای». (اشو، ۱۳۸۲: الف: ۹)

نتیجه گیری

نگارنده در این مقاله به شرح زندگی و تحول و دگرگونی دو شخصیت نامدار و گرنامه‌ی کبخسرو کیانی از پادشاه کیانیان و سلطان ابراهیم ادهم از بزرگان صوفیه پرداخته است این بررسی و تحقیق که بر اساس (شاهنامه فردوسی و تذکره الاولیاء شیخ عطار و مثنوی معنوی) صورت گرفته است که پس از شرح احوال آنها به مطابقت و تحلیل رویدادها و وقایع زندگی آنها می‌پردازد سپس وجوه اشتراک و افتراق آنها را بیان نموده است بر اساس این تحقیق و تفحص نتایج زیر حاصل گردید که به ذکر آنها می‌پردازیم کبخسرو که زندگی او از تولد تاهجرتش پر از فراز و نشیب است نبردهای طولانی و خونین بین ایرانیان و تورانیان در دوران پادشاهی او به وقوع می‌پیوندد که منجر به نابود شدن جدش افراسیاب و تسخیر توران و جهان می‌گردد اما بعد از این فتوحات و پیروزی‌ها و حکمرانی مطلق بر جهان که ناگهان دچار یک انقلاب درونی می‌گردد و پس از دریافت پیام سروش خلوت گزینی اختیار می‌کند و لحظه موعود به سوی کوه حرکت می‌کند هشت تن از پهلوانان به همراه او به گوه می‌روند و هرچند کبخسرو اصرار و خواهش می‌کند که برگردد بنا به دلایلی به حرفهای او توجه نمی‌کنند کبخسرو به صورت عجیب و اعجاب آوری به نام می‌گردد و پهلوانان در اثر بارش برف زیاد به هلاکت می‌رسند.

اما ابراهیم ادهم که در دوران شاهی هم مردی پارسا و عادل بود ناگهان در روزی که بارعام داد در گفت و گو با درویشی که بر تخت نشسته زیر و زبر می‌گردد با اینکه سخنان درویش او را به حیرت واداشت نیمه شب در حالیکه بر تخت خفته پیام دیگری به او ابلاغ می‌گردد و این کار سبب افزونی حیرت او می‌گردد و همچنین صدایی که از قربوس زین می‌شنود و آهویی که با او به گفت و گوی می‌پردازد که مرا به صید تو فرستاده اند مجموعه این دریافت و عوامل غیبی منجر به ویرانی او می‌گردد و تاج و تخت را رها می‌کند حیران و بی‌خبر از همگان به سوی دیار نامعلوم و نامشخص حرکت می‌کند و سیر سلوک معنوی او آغاز می‌گردد تا جایی که در دنیا و تصوف به مقام سلطانی نائل می‌گردد.

آدمی هر که باشد شاه و گدا می‌تواند با تزکیه و تصفیه درون خویش از زشتی‌ها، خود را آماده دریافت‌ها و پیام‌های غیبی و الهی بکنند و به اعلی‌ترین درجه قرب الهی واصل گردد.

رستن از بند قدرت و شکوه و محبوبیت انسان را به مقام رهایی و آزادی می‌رساند زیرا تا زمانی که او در اسارت این بندها به سر می‌برد قادر به دیدن حقیقت نیست. آشنایی با شرح احوال و طریقه سیر و سلوک این افراد می‌تواند آینه تمام‌نمای راه‌ها قرار گیرد و سبب تحول و دگرگونی ما گردد.

فهرست منابع و مآخذ

- ۱- قرآن کریم
- ۲- اشو، باگوان راجینش (۱۳۸۲ الف) راز بزرگ، ترجمه روان، تهران: نشر باغ نو.
- ۳- _____، _____ (ب) عشق پرنده ای آزاد و رها، ترجمه مسیحا برزگر، چاپ اول، تهران: نیل
- ۴- پورنامداریان، تقی (بی تا) رمز داستان های رمزی در ادب فارسی
- ۵- حافظ، شمس الدین محمد (۱۳۷۸) دیوان حافظ شیرازی، چاپ اول، تهران: پرتاب مهر
- ۶- خاقانی، بدیل بن علی (۱۳۷۵) دیوان خاقانی، جلد ۱، چامه ها و ترکیب بندها با و یراسته میر ۷ جلال الدین کزازی، تهران: نشر مرکز
- ۷- رضی، قاسم (۱۳۷۹) حکمت خسروانی، سیر تطبیقی فلسفه و حکمت عرفان در ایران باستان، چاپ اول، تهران: بهجت
- ۸- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۹) شاهنامه، به تصحیح ژول مول، تهران: بهزاد
- ۹- زرین کوب، حسین (۱۳۸۸) جست و جو در تصوف ایران، چاپ نهم، موسسه انتشارات امیرکبیر
- ۱۰- سهروردی، شهاب الدین (بی تا) مجموعه آثار الواح عماد
- ۱۱- کزازی، میرجلالدین (۱۳۶۸) از گونه ای دیگر، چاپ اول، نشر: مرکز
- ۱۲- صفاء، ذبیح الله (۱۳۹۶) حماسه سرایی در ایران، چاپ پنجم، تهران: فردوسی
- ۱۳- عماد، حجت (۱۳۷۷) سهراب سپهری و بودا، چاپ اول، انتشارات: فرهنگستان یادواره
- ۱۴- عطارنیشابوری، شیخ ابی حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم فریدالدین (۱۳۹۱) تذکره الاولیا، از روی نسخه رینولدالن نیکلسون، به کوشش ۱ توکلی، چاپ دهم، تهران: بهزاد
- ۱۵- قشیری، ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن (۱۳۸۷) رساله قشیری، ترجمه ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات زوار
- ۱۶- مولوی، جلال الدین محمد بلخی (۱۳۹۰) دیوان شمس، با مقدمه و شرح حال جلال الدین همایی و بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران: بدرقه جاوید
- ۱۷- _____، _____ (۱۳۹۲) مثنوی معنوی، مطابق نسخه تصحیح شده رینولد نیکلسون، با مقدمه بدیع الزمان فروزانفر، چاپ هفتم، تهران: میلاد
- ۱۸- مورتی، کریشنا (۱۳۸۲) رهایی از دانستگی، ترجمه مرسله لسانی، تهران: بهنام
- ۱۹- نظامی، الیاس بن یوسف (۱۳۹۵) لیلی و مجنون «حکیم نظامی» تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، تهران: زوار
- ۲۰- همدانی، عین القضاة (۱۳۸۶) تمهیدات، مقدمه عقیف عسیران، چاپ هفتم، تهران: منوچهری

۲۱- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان (۱۳۸۹) کشف المحجوب، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، تهران: سروش